

مساحت جغرافیای سیاست

(ترسیم خطوط)

پویان صادقی

کافیست یک گام بیش تر در همان مسیر برداشته شود تا حقیقت به
خطا بدل گردد.

(لنین، بیماری کودکیِ چپ روی در کمونیسم)

پیش درآمد

ماندن در تاریک‌خانه‌ی وهم‌ها و یلاندن واقعیت بر تخت متدولوژی راست‌گرایانه و از این قرار باری به هر جهت بودن و به هر بادی چرخیدن، داستان چپ ایران است که از همان اوانِ تثبیت جمهوری اسلامی، آن‌چنان اصرار بر پیش‌داده‌های تصویری و انگاره‌های خیالین خود کرده است که کارش به آن‌جا رسیده که کاسه‌ی گدایی بر دست، دیگر ره‌گذری نمانده که التماسش نکرده باشد. زار و نزار، لابه و انابه به هر کس و ناکسی می‌برند و هربار توسری خورده‌تر و وامانده‌تر، حیرانِ کوچه‌پس‌کوچه‌های پر زِ گنداب و پلشتیِ رئال‌پلیتیک بورژوازی می‌شوند و هربار باز از تک‌وتا نافتاده، شال و کلاه کرده و باز راه افتاده و همان خیال را در رختی نو دوره می‌گردانند، تا، از قضا، باشد که یک گوشه‌ی نمد تحولات، جایی هم به آن‌ها برسد. هم‌چون لخته‌هایی در اتحادها و ائتلاف‌هایی، به مقتضای شرایط، با یک‌دیگر وارد شده و در انتها پاشیده‌تر و شکست‌خورده‌تر و با بار کردن انبانی از لیچار به یک‌دیگر از آن خارج می‌شوند. هرگز که تاریخ صدوبیست‌ساله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نوین در این مرزوبوم، چنین بی‌مایه‌گی و ابتدال و هرزه‌گردبودنی را، آن‌هم در تمامی صورش و در یک پرده، شاهد بوده باشد. این بی‌مایه‌چپ را هر آن به که نباشد. این لشکرِ چپِ دچار، چپ پروامپریالیست-آمریکایی، را در تمامی

جناح‌هایش باید درهم کوفت. در این نوشته قصد بر آن است که بنیادهایی کاویده شوند که چنین ابتدالی را میسر می‌کنند و روشن شود که ایستادن در کدام قرارگاه است که منجر به کشیده‌شدن بدین مغاک و اتمسفر می‌شود.

گویا روزی آدورنو گفته بوده که لوکاچ با کتابش، "ویرانی عقل"، سرش را از دست داد. کسی جوابش را داد که اگر حرفت درست باشد پس لوکاچ حداًقل سری داشته، ولی تو آن سر را هم نداری. چپ قبل از انقلاب حداًقل سری داشت تا آن را بعد ۵۷ از دست بدهد، اینان آن سر را هم ندارند. با آمدن ترامپ و ارزیابی انقلابی بودن شرایط پس از دی‌ماه ۹۶، باز گردن فراخ کرده و در قالب‌های چون "حزب چپ ایران"، "قطب چپ کردستان"، کنفرانس‌های مشترک "آلترناتیو سوسیالیستی"^۱ و دادن شعارهایی چون "اعتصاب عمومی"، "نان، کار، آزادی، اداره‌ی شورایی"، "پیش به سوی ایجاد شوراهای کارگری" و ... به تکاپو افتاده‌اند. اصلاً مزاحی در میان نیست وقتی می‌بینیم جوانک‌هایی که در سال ۸۸ وارد موسوی از زبانشان نمی‌افتاد، و بعضاً حبسش را هم کشیدند، حال به یک‌باره خود را ارتدوکس‌هایی تمام‌عیار جا می‌زنند و دم از اداره‌ی شورایی؛ نیز چرخش به ارتدوکسی از سوی چپ پست‌مدرن داخلی را نه به فال نیک، بل باید نشانه‌ای دانست از چرخش قشری که اگر تا دیروز کارگزار سرنگونی را در آحاد طبقه‌ی بورژوا و متوسطی می‌دید که قرار بود در انقلاب‌های مخملینی چون ۸۸، استحاله و سرنگونی نظام مستقر را رقم زنند، حال این کارگزار را در قامت کارگران می‌بیند.

این چپ، زاده‌ی دهه‌ها رشد مستمر سرمایه‌داری گلوبال و استیلای ایدئولوژیک و گفتمانی آن است و به واقع حدود آن را نیز همین باور کردن فانتزی‌های گفتمانی حقوق بشر و آزادی و دموکراسی عصر نئولیبرالی تعیین می‌کند و به این اعتبار نام آن را "چپ نئولیبرال" می‌گذاریم. این چپ سنخ‌ست جهانی که قسم ایرانی‌اش به دلیل شرایط خاص ایران و شکاف برساننده‌ی مضاعفی دیگر، شکاف جمهوری اسلامی ایران (ج.ا.ا) با آمریکا، به جناحی مشخصاً پروغرب و سرنگونی طلب تبدیل شده است.

اینان با دک‌ویزی "انقلابی"، به واقع دموکرات‌اومانیست‌اند و بدین نمط با امپریالیسم هم‌افق، ولی به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی این را نمی‌دانند؛ همان اوج ایدئولوژی: می‌دانند، ولی به گونه‌ای وانمود می‌کنند که گویی نمی‌دانند. سمفونی این

^۱ - این ائتلاف‌ها یادآور "شورای هم‌کاری احزاب و سازمان‌های چپ" است که در روزهای اوج جنبش پروامپریالیستی سبز تشکیل شد. حزب کمونیست ایران که تا چندی پیش در کردستان و با تحلیلی مبتنی بر "جنبش کردستان" در ائتلافی به نام "کمیته کردستان" با حزب دموکرات کردستان، حزب دموکرات کردستان ایران، کومه‌له زحمت‌کشان و کومه‌له ایلخانی زاده و سازمان خباط کردستان قرار داشت، به طرفه‌العینی به یاد "قطب چپ کردستان ایران" می‌افتد، که مطمئناً هیچ آورده‌ی پرولتاری‌ای در این زیگزاگ به اصطلاح چپ‌گرایانه‌اش وجود ندارد، و آن را با مجموعه‌ای متشکل از سنت فدایی، راه کارگر و حزب حکمتیست به پیش می‌راند. تو خود بر همین سیاق بخوان درگیری‌های درونی‌اش را بین طیف‌های صلاح مازوجی و ابراهیم علی‌زاده. "حزب چپ ایران (اتحاد فداییان)"، که جمعی‌ست از انواع و اقسام بازماندگان سنت سازمان اکثریت و دموکراسی‌خواهان دوآتشه، مضحکه‌ای تمام‌عیار است و علی‌رغم یدک کشیدن نام حزب، فراکسیون‌های تشکیل‌دهنده‌اش چون "اکثریت" الزامی در انحلال خود نمی‌بیند.

ارکستر بدآهنگ چپ ایرانی، نفیریست که باید هرچه پیش تر ناکوکی آش جار شود. تمامی آن‌ها، با تمام تنوعی که دارند و با تمام فیس و افاده‌ای که برای هم می‌روند، از سوی ما ذیل همان نام مبینی، که وقتی لنین می‌خوانیم بسیار می‌بینیم، می‌گنجند: "شرکا". "شرکا" بر این اتفاق نظر دارند: "دموکراسی خواهی" و "سرنگونی ج.ا.ا.". "عمل رویا"ی بازنمایی سیاسی، در یک جابه‌جایی، درست همین تصاویر کلی و عام را مأمّن امپریالیسم و ارتجاع کرده است و همین تصاویر کلی و عام است که در یک انکسار تصاعدی، تمامی اذهان را آلوده کرده و با خود بُرده است. "وحدت آپوزیسیون" و "جنبش گرای" سرخط‌های اساسی عمل کرد سیاسی و سبک کار آن‌ها می‌باشد و از آن‌جا که در نزد آن‌ها پراکسیس به "الهیات عمل و اقدام" فروکاسته شده است، لذا از آکسیون‌یسم و خیابان‌گرایی گریزی ندارند. لیکن خبر ندارند که تبعات "افول هژمونی امپریالیسم" عملیات‌های متعارف امپریالیسم را به سوی ریختارهای کج‌ومعوج داعش‌گون سوق داده و "مجاهدین‌یسم" الگوی اساسی عملیاتی کنونی آن در ایران است. پس چرخش‌های رفتاری و عملیاتی آپوزیسیون را باید در این بستر فهمید. دیگر دوران آپوزیسیون شیک و مجلسی به سر آمده و "انهدام بی‌معنای اجتماعی" وحوش هم‌طراز خود را طلب می‌کند. چپ‌ها بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌اند: یا با بازشناسی و فاصله گرفتن از "مجاهدین‌یسم"، گام به گام با نقد اصولی، به فروریختن این پندار و سرتیتر عملیاتی همیشگی‌شان که «آخرین پیچ رژیم سررسیده و کار امسال تمام است» حرکت کرده و به سوی ضدسرنگونی طلبی سوق می‌یابند و گام در وادی موضع کمونیستی و پراتیک بلشویکی می‌گذارند و یا به سوی امتزاجی نوین حرکت خواهند کرد که از قرار جغرافیای واقعیت فعلی، "مجاهدین‌یسم" لوح کهن آن است. در این بستر توضیح شده است که "راسان [عملیات مسلحانه]" دوباره‌ی احزاب کردی انحطاط محض است و شوراگرایی چپ ارتجاعی ست مسلم، چرا که نه به خود، بل که به جنبش سرنگونی اشاره دارد. بر این بستر توضیح شده است که این "راسان" و آن "شورا" مکمل‌های راه‌بردی هم می‌شوند؛ بر خلاف اشتباه بنیادین بخشی از چپ رادیکال که هم‌آورد راه‌بردی اولی را در وهله‌ی کنونی، دومی می‌بینند.

در جبهه سربازی فرمانده‌اش را گفت: قربان از همه طرف محاصره شده‌ایم. فرمانده جواب می‌دهد: این به‌ترین وضعیت است، چون از هر طرف یورش ببریم به دشمن تاخته‌ایم. به همین سیاق از هر جا که بخواهیم، می‌شود به نبرد با این پادوهای سوسیالیسم انسان‌گرا، دموکراسی، حقوق بشر، عاشق فمینیسم و سینه‌چاکان نظریه‌ی "ارزش" و "رخ‌داد" پردازیم. اگر که قرار است پرولتاریا را در ایران شانس‌ی باشد، باید که به گرز گرانشان کوفت. تاریخ از این "شرکا" و انقلابیون دشمن شادکن کم نداشته است که حالا ما فکر کنیم خیلی زیادش را یک‌جا داریم.

لیکن خود آستانه‌های انکشاف واقعیت بالقوه‌گی جبهه‌ی جدیدی را تمهید می‌کند و بر ماست که به قول لنین: حداقل به اندازه‌ی خود واقعیت رادیکال باشیم. واقعیت برای انکشاف از سمت نوینش، احتیاج به بیانش دارد. "لنینیسم" به بیان درآوردن

منسجم و منظم واقعیت در حرکت و منکشف‌شونده از منظر پرولتاریا است و "بلشویسم" پراتیک راستین هم‌بسته با آن. خواننده اختیار دارد به جبهه‌ی ما و یا جبهه‌ی آن‌ها بپیوندد؛ لیکن روی کرد حقیقی انگلسی که هم‌پوشان با شناخت ضرورت است در همین انتخاب نهفته است. اضطرار در تشخیص ضرورت است. این نوشته سهمی ست در تشخیص ضرورت.

زمینه

شرط بقای بورژوازی آن است که هرگز به درک روشنی از پیش‌شرط‌های اجتماعی وجود خود نرسد.^۲

ساختار نسبتی ست که شیء‌واره شده؛ و در قامت قانون در جدایی بحث خود به پیش می‌رود. پس شأن آن صرفاً القایی و معرفت‌شناسانه نبوده و هستی‌شناسانه است و شرط ابتدایی الغایش، به‌جا آوردن علمی آن است. پویش و خلجان و سیلان مستمر فاکت‌ها باید در دقیقه‌ی آهنین کلیت به بازتولید اندیشه‌گون درآیند. لحاظ کردن ساختار و قاعده‌ی انکشاف آستانه‌مند واقعیت ساختارمند اصول اساسی روش‌شناختی قائد لنینیستی هستند و بدون آن‌ها یک حیرانی دامن‌گستر در هزارتوهای فاکت‌ها و اسارت در استقلال ظاهری پدیدارها برجامی‌ماند.

نمی‌شود از نظریه‌ی دولت، به همان صورت که از نظریه‌ی ارزش سخن می‌رود، سخن راند. شیء‌واره‌گی ارزش، ارزش را به قد و قامتی می‌رساند که واجد منطق و نظریه‌آش می‌کند. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تضاد درون‌ماندگار ارزش‌اقتصاد و نابسندگی و عدم کفایت نمادین و پدیداری "شیء ارزش" است که "مازاد" سیاست را منکشف می‌کند. لذا سیاست واجد کیفیتی می‌شود که نمی‌توان از چیزی به نام منطق سیاست و به تبع منطق دولت حرف زد. لیکن شکل پیش‌گفته‌ی انکشافش آن را واجد حدود و ثغوری می‌کند، همان حدهایی که منطق ارزش و انکشاف‌های "دورانی" کاپیتالیسم بر آن می‌زنند؛ و شکل مازادینش به آن استقلالی می‌دهد که همین استقلالش ضامن اقتصاد سرمایه‌دارانه می‌شود. اگر که دولت مازاد سیاسی نابسندگی به قول مارکس سوژه‌ی اتونوم ارزش در جغرافیای محدودی ست، امپریالیسم همان شکل مازادین سیاسی در قامت گلوبال ارزش و کاپیتالیسم است. پس به یقین دولت‌های سرمایه‌دارانه به منزله‌ی جزءهای مازادین، اتکا به همان کلیت مازادین به منزله‌ی امپریالیسم دارند. بدین معنا که خصایصی عمده در رفتار و عمل کرد و گفتار و زادورشد آن توسط همان امپریالیسم است که متعین می‌شود و بدون آن در فضای لایتناهی و کیهانی غوطه خواهند خورد. امپریالیسم محصول سرریز

^۲ - تاریخ و آگاهی طبقاتی، جرج لوکاج، ترجمه‌ی محمد جعفر یوننده، نشر تجربه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۴۱۰.

یک سرمایه‌ی ملی و یک دولت خاص به خارج از محدوده‌های جغرافیایی‌اش نیست. این سرریز امپریالیسم را ضروری می‌کند، لیکن با آن این همان نیست. امپریالیسم تجسد الزامات کاپیتالیسم گلوبال است در یک دولت-ملت خاص و لذا هژمون. این امپریالیسم است که در آن دولت-ملت خاص اندراج می‌یابد و نه بالعکس. سرمایه‌داری جهانی بدون امپریالیسم دچار آنارشی می‌شود و دولت‌ها بدون امپریالیسم و هژمون دچار هذیان و روان‌پریشی می‌شوند و مناسبات‌شان به یک هرج و مرج تام فرومی‌افتد. دولت‌ها به مدد همین سطح نوین انکشاف واقعیت، یعنی امپریالیسم، است که خود را در جهان به جا می‌آورند. هم از این روست که در دوره‌های افول هژمونیک فاشیسم شیروفرن و سیاست روان‌پریشانه‌ی بورژوازی حادث می‌شود. لذا دولت در نسبتش با امپریالیسم همیشه "درون" است و این نگرشی ست مکانیکی که گویی دولت‌ها و امپریالیسم در یک تعامل "بیرونی" با هم به سر می‌برند. فهم دیالکتیک به منزله‌ی تعامل مبتنی بر علیت پایه‌ی درک ماتریالیسم ولگار و پوزیتیویستی است. دیالکتیک منطق "درون" و انکشاف سطوح متفاوت است و نه منطق "چیزها"ی بیرونی از هم که در "تعامل" با هم‌آند. تنها در دوره‌های "افول هژمونیک" است که تنش و خائوس حاصل از "افول"، وضعیت را دچار پیچیده‌گی و آشوبی کاتوره‌ای و فزون‌یابنده می‌کند. لیکن این آشوب و هاویه خود میان‌پرده‌ای ست برای گذر به یک "دوران" نوین هیمنه و هژمونی در دوران-طرزی نوین و بالاتر. اما به مدد دیالکتیک، خود همین میان‌پرده‌ها صریح‌ترین امکان مادی‌ای است که فرآیند کاپیتالیسم برای گذر از خودش تعبیه کرده است. این میان‌پرده سکنه و لکتی ست ساختاری: یک "ازجادررفته‌گی" که گویای آن است که توزیع ثقلی کلان‌پیکره‌ی گلوبال سرمایه جابه‌جا شده است؛ و به تبع، یا نظام‌واره‌ی کاپیتالیستی با حرکت به سمت نقطه ثقل و گرانیگاه جدید از پس ناپایداری و عدم تعادلش برمی‌آید و یا پرولتاریا آن را زمینه‌ی عروج به مرتبت تمدنی نوینی می‌کند.

پس دولت‌ها صرفاً محصول الزامات تکوین سرمایه و برآیند منازعات طبقاتی در یک "درون" جغرافیایی ملی نیستند. آن‌ها پیشاپیش در یک "درون" کلی‌تر به نام کاپیتالیسم گلوبال و امپریالیسم زادورشد دارند. به هیچ‌وجه نمی‌توان یک دولت را مبتنی بر تحولات درونی یک جامعه خصلت‌یابی کرد و آن نوع نظریه‌ی طبقاتی دولت که صرفاً آن را ستاد اجرایی بورژوازی یک کشور می‌بیند، نمی‌تواند حدهایی که از سوی الزامات کاپیتالیسم گلوبال زده می‌شود و نیز تعینش در بافتار و "درون" امپریالیسم را درک کند.

دیالکتیک منطق انکشاف مفهومی یک تضاد تا آخرین سطوح خودش است و این مقوله‌ها و مفاهیم هیچ نیستند آلا، به قول مارکس، «فرم‌های هستی و اوضاع زندگی»؛ یعنی دیالکتیک متد شناخت واقعیتی ست که در آن خود واقعیت انتزاعی شده است. بر سبیل مارکس، هر سطح نوین انکشاف دیالکتیکی یک تضاد، دامنه و گستره‌ی عمل و آزادی تضاد را میدان می‌دهد. این را تا آن‌جا می‌توان ادامه داد که: مقولاتی چون دموکراسی و آزادی و حقوق بشر هم‌بسته‌های فانتزیک همان

استثمارآند که بازه و گستره‌ی عمل استثمار را میدان می‌دهند و کمونیسم امحای همین دمکراسی و آزادی است و نه تکامل آن‌ها تا سرحدات غایی‌شان. هستی آن‌ها فانتزیک است و لبه‌های آن‌ها محدوده‌های مادی استثمار است و الغای کار مزدوری و استثمار خود این هم‌پسته‌های فانتزیک را هم ملغا می‌کند. پس خروج از ساحت قدسی و اغواگر این الزامات فانتزیک، پیش‌شرط تحلیلی-سیاسی الغای کار مزدوری است. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که در گسست از "اجتماع"، "جامعه" تحقق می‌یابد و این جامعه-کلیت به واسطه‌ی شکافی نوین، تضاد کار مزدوری و سرمایه، است که "شده است" و وجود دارد. این طور نیست که جامعه‌ای از قبل موجود بوده و حال به دلیل سرمایه‌داری، تضادی درونش منکشف شده باشد. خود جامعه به میان‌جی همین تضاد و شکافش است که موجود است. لذا چنین است که وهم بنیادین دریافت ایدئولوژیک از جامعه، دریافت عینیت‌باورانه از جامعه است. وهم اصلی صرف عینیت است که به واسطه‌ی شکاف و تضاد تالو و تجلی می‌کند. عینیت همان پدیدار است که راز پایش تضاد و شکاف به منزله‌ی ذات است. این تضاد در وهله‌ی نهایی انکشاف منطقی-مفهومی‌اش به آخرین مرحله‌اش که همان مازاد امپریالیستی است درمی‌رسد و آرام و قرار می‌یابد. لیکن آنچه آرام و قرار خود فرآیند انکشاف مفهومی یک تضاد است، سرآغاز جدالی است که غایتش انحلال و امحای خود جامعه است. هم از این‌روست که جهان مابعد سرمایه‌داری را ما به نام "کمون" می‌شناسیم که از دل انحلال جامعه، بیرون می‌جهد. تظاهر بی‌واسطه و ناخودآگاه کاپیتالیسم استبداد فانتزی آزادی است که سوژه همواره در پی آن است بدون آن که به آن دربرسد؛ کمونیسم استبداد عدم استثمار به منزله‌ی "نهی مؤسس" یک تمدن نوین است.

پس اگر مرحله‌ی نهایی انکشاف منطق ارزش و سرمایه در سطح گلوبال، مازاد سیاسی‌ای به نام امپریالیسم است، امپریالیسم قرین همیشه‌گی کاپیتالیسم و محل قرار و آرامش و نامنده و هویت‌دهنده و به نوعی آفریننده‌ی صور سیاست بورژوازی در جغرافیای کاپیتالیسم است. این ما را بدان‌جا رهنمون می‌سازد که در نظریه‌ی دولت مارکسیستی وجهی اساسی را وارد کنیم و آن این که دولت را خارج از دیالکتیک وهله‌های منکشف‌شونده‌ی منطق ارزش نمی‌توان به‌جا آورد و تبیین کرد: دولت-ملت همواره "درون" امپریالیسم است و بدون آن فهم نمی‌شود. نمی‌توان خصایص عمده‌ی یک دولت را خارج از عصر سنخ مشخص امپریالیسمی که درونش حیات دارد، شناخت. به چنگ آوردن خصایص عمده‌ی دولت‌ها در یک دوران مشخص، خارج از بررسی سنخ مشخص امپریالیسمی که آن "دوران" را متعین می‌کند، امری مستغفب است. از این قرار، چگونگی مبارزه با امپریالیسم و دولت خودی و ترسیم استراتژی‌های مبارزاتی به کل وابسته به این سنخ‌یابی است. جبر و اضطراب جریان یافتن منطق ارزش بر پیکره‌ی زمان و مکان، و تن‌یابی مادی آن است که به موازات گسترش "سرمایه" را "دوران‌مند" می‌کند و هر "دوران" سنخ مازادین هم‌پسته‌ای را از خود بیرون می‌تراود، تا گردش بی‌منتهای "سرمایه" بیاید. دیالکتیک، الجبرای جغرافیای صیوروت شیء ارزش و مازادهای آن و بدین سیاق الجبرای سیاست پرولتری و انقلاب است.

ورود

پادشاهی قاجار دیگر کفاف وضعیت را نمی‌داد. دولت پهلوی به عنوان نظامی برآمده از دل هرج و مرج پساانقلاب مشروطه و به عنوان نظامی که سدی باشد در مقابل جریانِ رو به جنوب انقلاب اکتبر، که با جریان‌های قدرت‌مندی از داخل نیز در کشش و جذبه بود، با صحنه‌گردانی امپریالیسم آن زمان، یعنی بریتانیا، پا به صفحه‌ی حیات نهاد.

این دولت که از قضا تولدش قرین افول هژمونی امپریالیسم بریتانیا بود، در درون خود دوپاره‌گی‌ای را حمل می‌کرد که موجب تلاطمات فراوانی در آن شد. این دوپاره‌گی، که مختص آن نبوده و قاطبه‌ی دولت‌ملت‌های در حال تکوین آن زمان را دربرمی‌گرفت، نتیجه‌ی دو گرایش متضارب بود: از یک سو ضرورت‌های حاصل از این تکوین که مبتنی بر استلزامات انباشت بدوی و توسعه‌ی منطق سرمایه در این سرزمین‌ها بود و از سوی دیگر سرسپردگی ناگزیر آن به سنخ "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" که دیگر دوره‌اش به سرآمده بود و ناگزیر باید دامن برمی‌چید.

هم‌چون سایر سرزمین‌ها، شکل حکومتی کمپرادوری و امپریالیسم هم‌بسته‌اش، به برکشیدن جنبش قدرت‌مند رهایی‌بخشی منجر شد که نقطه‌ی اوچش را به نام "ملی شدن صنعت نفت" می‌شناسیم. این نهضت، علی‌رغم اشاره به نفت، هدفش هیچ نبود الاً به‌زیرکشیدن دولت کمپرادور و انجام اصلاحات ارضی و بیرون راندن "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند بریتانیا". از قضا همین سویه‌های نهضت‌های رهایی‌بخش بود که قوه‌ای را در درون آن کارگذاری می‌کرد که امپریالیسم بریتانیا را با بن‌بستی لاینحل مواجه می‌کرد و بدین دلیل امکان یک گذار سوسیالیستی را مهیا. چرا که سنخ امپریالیسم مستقر، پیشاپیش به دلیل ذات قیومیت‌گرا و مستعمره‌گرس، توانش اقامه‌ی پاسخی بورژوازی در قبال چنین نهضت‌هایی را نداشت و با ژرفیدن هر چه بیش‌تر این نهضت‌ها سوسیالیسم از درونش شاریدن می‌گرفت. در نزد فهم اکونومیستی و فن‌گرایانه از تاریخ، غرابتی‌ست در این که در آن دوره، در جهان تحت قیومیت و استعمار از سوسیالیسم حرف زده شده است؛ چرا که امکان سوسیالیسم را نه در مناسبات و مبارزات طبقاتی و امکانی که به صورت تاریخی به دلیل محدودیت‌های سرمایه در یک عصر و "دوران" برمی‌خیزد، بل که صرفاً در سویه‌ی پیش‌رفت اقتصاد و فن و یا پیش‌رفت تکامل‌گرایانه‌ی جنبش کارگری می‌بیند. این فهم اکونومیستی در آن زمان نیز نمایندگان نمونه‌واری در ایران داشت از جمله حیدر عمواغلی. این آوتیس سلطان‌زاده بود که در مقابل چنین درکی از تاریخ ایستاده بود. ناگفته پیداست که چرا این دو هنوز، علی‌رغم تمامی دگرگونی‌های اساسی و گذر از دوران بریتانیایی به آمریکایی^۳، معاصران مایند.

^۳ - در پی این دگرگونی بسیاری از مباحث سیاسی و مجادلات بنیادینی که در آن زمان بسیار تعیین‌کننده بودند، دیگر در زمانه‌ی ما تعیین‌کننده‌گی خود را از دست داده‌اند، لیکن متدلوژی‌ها را هم‌چنان می‌توان به همان دو متد احاله داد: در یک طرف پوزیتیویسم-اکونومیسم-ماتریالیسم ولگار و در سوی دیگر یک متد

عصر "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند"، عصر آغاز و گسترش انباشت بدوی و پرولتاریزاسیون در قامت جهانی آن است؛ و دولت‌ملت محصولی است مازادین که از اقتصاد کاپیتالیستی در محدوده‌ی یک جغرافیای معین پس می‌افتد. این بدان معناست که "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" با چیزی در تضاد قرار می‌گیرد که محصول پویه‌های خودش است. این تضاد آنتاگونیستی است و ریزش جهان پیشین حتمی. این ناتوانی ساختاری این سنخ از امپریالیسم، که در "دوران افول هژمونی" آش به تمامی خود را بروز می‌دهد، با واقعیت‌های مشخصی هم‌افزایی می‌کند از جمله: قسم سلطه و بی‌واسطه‌تر بودن آن، در معنای حضور نظامی و دخل و تصرف سیاسی؛ ضعف بورژوازی ملی و امکان ایجاد پیوند هرچه مستحکم‌تر سیاسی بین دهاقین و پرولتاریا و سایر فرودستان؛ و انقلاب کبیر اکتبر روسیه و انقلاب‌های اروپای غربی و لذا این همه امکانی را در آن روزگاران جهان، در واقعیت کارگذاری کرده بود که چنین بود: امکان گذار به سوسیالیسم در بطن چنین مبارزات ضد استعماری و رهایی‌بخشی که تحت تر و استراتژی‌ای کلان، "جنگ ملی انقلابی"، توسط لنین تبیین و به ضابطه در آمد.

این جنبش‌ها نمودار پدیداری فرآیندی کاپیتالیستی بودند که نتیجه‌ی انباشت بدوی و گلوبالیزاسیون مالیه‌گرایانه‌ی امپریالیسم بود. نُضج سوسیالیسم یک وجه این ناتوانی ساختاری امپریالیسم مستقر بود. وجه دیگری بود به نام "امپریالیسم نوین مبتنی بر بورژوازی ملی". اتفاقاً این سنخ امپریالیسم در حال عروج، با چنین جنبش‌های رهایی‌بخشی نه‌ضدیت، بل که هم‌راهی و "حمایت حساب‌شده" نیز می‌نمود و تنها گاه عیان شدن امکان سوسیالیستی چنین جنبش‌هایی، ناگزیر از "مداخله" می‌شد: تا آن‌جا که آن‌ها در محدوده‌های لیبرالیسم و تأسیس نهایی دولت‌ملتی مبتنی بر بورژوازی ملی بودند، دقیقاً در راستایی گام برمی‌داشتند که وساطت کلیت امپریالیستی نوین را اجابت می‌کردند. هم‌ازین‌رو بود که جنبش "ملی شدن صنعت نفت" در نهایت با کودتای آژاکس در هم شکسته شد. به گاه عیان شدن امکان سوسیالیستی مبارزه و برکشیده شدن و اعتلایش به فراسوی لیبرالیسم، باید درهم‌شکسته می‌شد. سیاست "حمایت و گاهی مداخله"ی "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" ایالات متحده‌ی آمریکا، یکی از پایه‌هایی بود که به هژمونیک شدن آمریکا انجامید. یعنی بورژوازی‌های ملی که خود را ضرورتاً در قامت دولت‌ملت می‌یافتند، خود میان‌جی تحقّق امپریالیسم نوین‌اند. در واقع تا آن‌جا که امپریالیسم دوره‌ی هژمونی بریتانیا مبتنی بر استعمار نظام‌مند بود، هیچ راه کار سیاسی مشخصی برای مقابله با جنبش‌های ضد استعماری موجود در میان نبود الا سرکوب نظامی. هر چه بیش‌تر امپریالیسم مستقر برای اعاده‌ی هژمونی‌اش تقلائی نظامی می‌کرد، این خود هرچه بیش‌تر عدم کفایتش را اثبات می‌کرد. ما نیز به سیاق مارکسیست هندی، رانیجیت گوها، این وضعیت را "سلطه بدون هژمونی" می‌نامیم. همین که راه کار سیاسی به میان می‌آمد ناتوانی سنخ امپریالیسم بریتانیا و لزوم جای‌گزینی آن، هم‌چون

دیالکتیکی-پراتیکی؛ همان‌ها که لوکاج در فصل ابتدایی «تاریخ و آگاهی طبقاتی» پرورانده و یا همان‌ها که کوسیک در «دیالکتیک انضمامی بودن» به قدر کفایت بسط داده است.

ضرورتی، بر ذهن سوژه‌ی بورژوا نقش می‌بست. اگر بریتانیا امپریالیسم آن دورانی از کاپیتالیسم گلوبال است که در پیکره‌ی جهانی فرآیند انباشت بدوی را پیش می‌برد، ایالات متحده‌ی آمریکا امپریالیسم آن دورانی از کاپیتالیسم گلوبال است که جهان متشکل از دولت‌ملت‌های مدرن دارد پدیدار می‌شود.

در فردای کودتا و شکست "جنبش ملی شدن صنعت نفت"^۴، دولت پهلوی دوم در جهانی آمریکایی گام نهاد که دیگر نه استعمار و کمپرادور بودن، بل که دولت‌ملت بود که میان‌جی تحقق امپریالیسم بود. این گسست کلان بین این دو سنخ امپریالیسم، آن‌چنان عمیق است که به واقع دو جهان دیگرگون می‌آفریند و مبارزه با هر کدام را واجد ضابطه‌هایی خودویژه می‌کند. به گونه‌ای که در نظرنگرفتن این گسست بین این دو سنخ، ابهامی را ایجاد می‌کند که در غلتیدن به سمت بورژوازی عاقبت آن خواهد بود. بدین گونه که راه‌برد سیاسی کمونیستی به قول لنین "جنگ ملی-انقلابی"، برای صف‌آرایی در مقابل "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" بریتانیا، معنا داشته و به گاه "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" آمریکا، مابه‌ازای کمونیستی‌ای نخواهد داشت. چنین است مقوله‌ی "حق تعیین سرنوشت ملل" که اگر در "دوران" امپریالیسم پیشین، به ویژه در زمانه‌ی "افولش"، یکی از رئوس اصلی سیاست کمونیستی بود، در "دوران" امپریالیسم کنونی و به ویژه در زمانه‌ی فعلی "افولش"، مابه‌ازای کمونیستی نداشته، بل که هرآینه سیاستی ارتجاعی-امپریالیستی خواهد بود.^۵ تثبیت دولت‌ملت مدرن به منزله‌ی میان‌جی تحقق امپریالیسم، وامی‌دارد که دموکراسی و دموکراسی‌خواهی نیز به تمامی در توپولوژی امپریالیستی جایابی شود. اگر "اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی"^۶ آن سنجه‌ی اصلی برای تعیین صحت و سقم استراتژی و تاکتیک‌هاست، پس چه بسا موضع و عملی که در یک شرایط ضامن چنین اعتلایی بوده باشد، باعث واژگونی و انحطاطی در شرایط دیگرگون باشد.

^۴ - برای نقد عمل کرد افتضاح‌آمیز و نابخردانه‌ی حزب توده‌ی ایران در آن زمان بنگرید به: جزوه‌ی «حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲»، حسن ضیاء ظریفی. نیز بنگرید به: بخش اول «تاریخ سی ساله»، بیژن جزینی.

^۵ - یکی از بنیان‌های مواضع کمونیستی در خصوص مسایل کردستان سوریه، رفراندوم اقلیم کردستان عراق و ... همین است. نمی‌شود گفت که سیاست کمونیستی صحیحی بر متن جنبش "ستم ملی" وجود دارد که احزاب موجود از رسیدن به آن عاجزند. قضیه عکس است. حقیقت این است که اصلاً دیگر خود چنین موضعی را واقعیت ناممکن کرده. شاهد آن که کردستان سوریه تا آن‌جا می‌توانست در متن جنگ سوریه و شرایط مشخص آن (*) دخالت صحیحی نماید که خود را به ارتش سوریه نزدیک نماید. یعنی تا آن‌جا می‌توانست سیاستش صحیح باشد که خود را در چیزی دیگر، در این‌جا ارتش سوریه، منحل کند. به‌وارون، هرچه که اصرار بر حفظ خودش کرد، خودش هرچه‌بیش‌تر در امپریالیسم آمریکا، محو شد و منحل. این قدرت به درایت و کیاست آمریکا برنمی‌گردد، این توانی‌ست که خود ساختار منطقی و غیرشخصی کاپیتالیسم گلوبال به آمریکا داده است و، به وارون، باز هم خود ساختار است که یک "ازجادرفته‌گی" را تدارک می‌بیند.

این موضع کلان کمونیستی در خصوص تمامی موجودیت‌های کردی در منطقه است: یا باید در جنبش کمونیستی ممزوج شوند و یا امپریالیستی خواهند بود. در شرایط مشخصی چون سوریه که نمی‌توان از جنبش کمونیستی سخن به میان آورد تنها راه صحیح همان نزدیکی به دولت سوریه است که در مقابل تهاجم امپریالیستی، سیاست صحیح حفظ دولت مستقر سوریه را پیش ببرد.

(*) خواننده می‌تواند در خصوص تحلیل مشخص از شرایط مشخص جنگ سوریه به کتاب «سوریه و رئال‌پلیتیک کمونیستی» (بابک پناهی و فرزانه عباسی، نشر مجازی) مراجعه کند.

حالا بنابراین تعجب آور نیست که شما در چهار گوشه‌ی این منطقه دست نیروهای امپریالیستی را ببینید که از آستین رژیم ایران بیرون می‌آید.^۶

واکنش کارگران کارخانه آزمایش به گفته‌های مشهور [آیت‌الله] خمینی که «ما انقلاب نکردیم تا خربزه ارزان شود، ما برای اسلام انقلاب کردیم» این بود که:

می‌گویند ما برای بهبود وضع اقتصادی انقلاب نکردیم! پس برای چه انقلاب کردیم! می‌گویند برای اسلام! اسلام یعنی چه؟ ما برای بهتر شدن وضع زندگی‌مان انقلاب کردیم.^۷

در نگاه رهبران شورا و حامیان حزب ج.ا و دیگر کارگران کارگاه‌ها- به وضوح احساسات ضد امپریالیستی مشاهده می‌شود و شور و خلوص و جدیت آن‌ها را در ابراز این احساسات می‌توان یافت. اگر رژیم بخواهد یا مجبور شود که آشکارا از مواضع ضد امپریالیستی خود کوتاه بی‌آید، ممکن است جریانات چپ‌گرا بتوانند پایگاه بالقوه‌ی رأی حزب ج.ا را از این حزب ناامید کنند.^۸

بحران انقلابی متقدم بر بهمن ۵۷ به دلایلی چند وزیدن می‌گیرد. دولت پهلوی از پی مبارزات چریکی-سیاسی طولانی و دخالت توده‌ها در متن شرایط انقلابی سقوط کرد. پس از این ضربه اول، جدال‌های طبقاتی مهیبی در گرفت که نتیجه‌ی آن در پیش چشمان ماست. تبیین چرایی نتیجه و چه بود نتیجه و تطور آن، نزاعی است به قدمت چهار دهه، و اهمیت آن در این است که نوع مواجهه و مبارزه با آن نتیجه، ج.ا.ا، را تعیین می‌کند.

روندی که به بهمن ۵۷ رسید شد آینه‌ی اعتلای گام به گام یک دخالت‌ورزی توده‌ای بود که سیاست را به کف زیست روزمره جاری کرد و طبقات مختلف را در مقابل آستانه‌های صریحی از انکشاف چه بودشان قرار داد که ناگزیرشان از بروز خود می‌کرد. پس از ضربه‌ی اول و واژگونی سلطنت پهلوی‌ها، زد و خورد سیاسی-طبقاتی‌ای شکل گرفت که تقریباً تمامی آحاد

^۶ - فرار از زندان، اوضاع سیاسی ایران و مبارزه‌ی مسلحانه، مصاحبه با تقی شهرام (۱۳۵۳)، انتشارات اندیشه و پیکار، آبان ۱۳۹۵، ص ۱۲۳.

^۷ - مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران، جان فوران، احمد تدین، مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۳، ص ۵۲۹. جان فوران این نقل قول را از کتاب «کارگران و انقلاب»، اثر آصف بیات، می‌آورد. داخل [] افزوده‌ی مترجم است.

^۸ - کریس گودی، شوراها‌ی کارگری در کارخانه‌های ایران، ژوئن ۱۹۸۰، شاهین نصیری، فضای مجازی.

جامعه را درگیر خود کرده بود و در این میان خیل کثیر سازمان‌ها و گروه‌ها بودند که پا به میدان می‌نهادند. خصلت اعتلایی قیام ۵۷، طبقات اصلی جامعه را مجبور به رودررو شدن با سیاست و افق‌های طبقاتی صریح‌تر می‌کرد که در نهایت اختتامیه‌ی آن تنها می‌توانست خونین باشد.

اعتلای انقلابی قیام ۵۷، محتوای طبقاتی‌اش در وجه ضدامپریالیستی را به شدت بروز داد. از آنجا که امپریالیسم بالاترین سطح انکشاف مازاد سیاسی‌ای است که از روال منطق ارزش پس‌می‌افتد، لذا در پویش رخ‌دادهای واجد اعتلای انقلابی ضدامپریالیسم یکی از سویه‌های اساسی آن می‌شود و مجال بروز توده‌ای می‌یابد؛ این قاعده‌ی عام در انقلاب ایران نیز فعلیت یافت. هم‌چنین در سطح خاص عمل کرد مشخص امپریالیسم آمریکا در سرکوب جنبش "ملی شدن صنعت نفت" و پس از آن و نیز نقش دولت پهلوی به عنوان ژاندارم در منطقه، نوک تیز پیکان مبارزات را به سمت آمریکا هدایت می‌کرد. قیام ۵۷ درون‌مایه‌ای آن‌چنان ضدامپریالیستی در درونش حمل می‌کرد که بورژوازی را وادار می‌کرد بفهمد تا آن‌جا که از آمریکا فاصله می‌گیرد خود می‌تواند باشد و بپاید؛ و بورژوازی این را پیش از حوالی ۱۳ آبان ۵۸، روز تسخیر سفارت آمریکا، فهمید. پس کلام اولین رهبر ج.ا.ا. که تسخیر سفارت را انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول نامید، به تمامی گویای خط‌الرأس بودن این واقعه است. فهم لیبرالی نهضت آزادی اضطرار فاصله‌گیری از امپریالیسم را برایش رؤیت‌ناپذیر می‌کرد و استلزامات این اضطرار، به واژگونی دولت آن در فردای ۱۳ آبان انجامید. همین اضطرار ضابطه‌مند "پاییدن بورژوازی به شرط جدایش از امپریالیسم"، این ضرورت را ایجاب می‌کرد که یک نیروی نالیبرال امکان حضور بیابد. با این واقعه، نظام ج.ا.ا. مسیری را پیشه کرد که به طور عینی یک‌راست به خروج بورژوازی از مدار و میدان امپریالیسم منتهی می‌شد. این فاصله‌گیری بورژوازی از امپریالیسم به ضرب قیام ۵۷، تثبیتی یافته که نامش جمهوری اسلامی ایران است؛ و انتظام نظری این فاصله‌گیری می‌شود "نظریه‌ی دولت جداافتاده از امپریالیسم‌اش". امکان این خروج بورژوازی پیشاپیش توسط خود سنخ مشخص "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" آمریکا ایجاد شده بود و خود این سنخ همان زمینه‌ی مادی عامی است که حدود ذهنیت بورژوازی و عمل‌کردش را تا مرز زمانی میان‌پرده‌ی "افول هژمونیک" متعین می‌کند. بورژوازی ملی آن‌قدر هست که برای حفظ خودش در شرایط بحران، بتواند از امپریالیسم‌اش فاصله بگیرد. یعنی از چیزی که ضامن احداثش بود، از امپریالیسم‌اش، می‌گسلد تا خود بپاید. لیکن حیاتش در این فاصله، حیاتی‌ست آغشته به بحران و ناپایداری حاصل از این گسست اجباری. این وضعیت جداافتاده‌گی از امپریالیسم، یک وضعیت نابه‌هنجار بوده و یک نابه‌سامانی را همیشه احضار می‌کند. آرام و قرار آن موکول به فرود در میدان امپریالیسم به منزله‌ی سطح صفر و بدون اختلاف پتانسیل است. از آن‌جا که دولت "درونی" امپریالیسم است، این جداافتاده‌گی منتج از قیام ۵۷، شکافی‌ست ساختاری که از ابتدا تا انتهای پیکره‌ی آن را درمی‌نوردد و از آن است که بخش اعظم تاریخ آن، تاریخ فرازونشیب‌های منتج از این شکاف است. بورژوازی ملی آن‌قدر نیست که این

فاصله و جدا افتاده گی را برای همیشه تاب بی آورد: یا به مدار جاذبه برمی گردد و یا با در افق پدیدار شدن "افول هژمونی"، خود پاسخ شکاف درونی آش در بیرون آن پدیدار می شود.^۹ خروج اجباری از مدار امپریالیسم و شکاف احداث شده به دلیل انقلاب ۵۷ بین ایران و به اصطلاح غرب و در اصل همان آمریکا، به واسطه‌ی الزام منطقی "درون" بودن هر دولت بر بستر کلیت امپریالیستی، رانه‌ای قدرت مند به بازگشت را می‌پروراند و شکافی را در درون ج.ا.ا حک می‌کند.^{۱۰} کل آن چه ما به عنوان جنبش سرنگونی طلبی و سیاست اُپوزیسیون می‌شناسیم بر همین رانه و بستر عمل می‌کند و بر همین سیاق از ابتدا تا انتهایش پروامپریالیستی است. از یک سو تمامی آن خودویژگی‌هایی که ما در ج.ا.ا بازمی‌شناسیم تبارزات همین شکاف است و از طرف دیگر تمامی آن چه ما به نام جنبش سرنگونی طلبی بازمی‌شناسیم خود را طرف و حریف این خودویژگی‌ها و برانداز آن‌ها می‌داند.

این خروج بورژوازی جمهوری اسلامی ایران از مدار امپریالیستی آمریکا، به عنوان نتیجه‌ی برآمده از انقلاب ۵۷، چیزی را درون آن تثبیت کرد که ما آن را "بی‌کرانگی کاذب" نامیدیم. بدین معنا که موجود شدن فرمی به نام ج.ا.ا تنها بر بستر کلیت امپریالیستی از سنخ فعلی آش، "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی"، امکان دارد و خود همین شکل ج.ا.ا به دلیل ابتدائیتش بر بورژوازی ملی نه تنها توانش فراروی از خود را نداشته، بل که در هر گام نیروهای سیاسی‌ای را از خود منکشف می‌کند که هدفشان جای‌گیری در آغوش امپریالیسم است. یعنی در هر گام مقصد فراروی حاصل از تنش آن شکاف درونی ج.ا.ا، از قضا به همان امپریالیسم ختم می‌شود. پس پارادوکسی در میان نتواند بود وقتی می‌بینیم که هرچه قدر پروسه‌ی انباشت سرمایه در سطح ج.ا.ا پیش می‌رود جنبش پروغرب توش و توان بیشتری می‌یابد و هرچه قدر که پروسه‌ی "افول هژمونیک" در سطح گلوبال پیش می‌رود، همان بورژوازی محصول رشد انباشت سرمایه، بیش تر به سمت ج.ا.ا گرایش می‌یابد. این‌ها ساختارهای مادی‌ای هستند که تعیین‌کننده‌ی گرایش‌ها و جهت‌دهنده‌ی اصلی بسیاری از منازعات موجودند.

آن چه رفت، کلیت ساختارمندی است که به دلیل نادیده ماندن خطوط سیاسی منحط و گلاژهای ایدئولوژیک گوناگونی را موجب شده است: ادبیات حزب توده و اکثریت که به توانش سوسیالیستی ج.ا.ا بر زمینه‌ی "راه رشد غیر سرمایه‌داری" امید

^۹ - ذکر این نکته در تبیین سیاست مقاومت ج.ا.ا در این لحظه به جاست: از یک وجه، سیاست مقاومت سیاستی ست برای گذر از این دوره‌ی زمانی، تا زمینه‌ی مادی جهانی برای آن پاسخ در بیرون تا طرازهای تعیین‌کننده‌ای تکوین یابد. به همین جهت است که سعدالله زارعی، از تئوریسین‌های اصلی سیاست مقاومت، آن را سیاست بازدارنده‌گی تعریف می‌کند؛ (به طور مثال بنگرید به نوشته‌ی «راه حل مقاومت اقتصادی است، نه مذاکره و نه جنگ»، ۱۳۹۸/۳/۲۰، منتشره در بخش فارسی سایت Khamenei.ir) بازدارنده‌گی تا چه زمانی: تا زمانی که پاسخ مذکور فرارسد.

^{۱۰} - تمامی آن خودویژگی‌های نظام ج.ا.ا تبارزات و پی‌آمدهای این شکاف است و لذا تمامی آن اقسام و جورهای نظریه، اعم از «فرهنگ استبداد شرقی» امثال کاتوزیان، «استبدادسالاری» امثال سیف، «سرمایه‌داری نامتعارف» امثال حکمت، «دولت بناپارتنیستی سرمایه» امثال ایرج آذرین، «سرمایه‌داری خویشاوندی و رانتیر» امثال مالجو، «ج.ا.ا به منزله‌ی محصول دو بن سرمایه‌مقاومت» امثال گرایلو، هر کدام در اتاقی تاریک به فیل دست می‌کشند و از ظن خود گمان به شناخت می‌برند.

بسته بود و چپ محور مقاومتی فعلی نیز از آن دور نیست^{۱۱}، و ادبیات سنت چپ سرنگونی طلب به قوه‌ی سرنگونی این وضعیت بر زمینه‌ی "یک نامتعارف بوده‌گی" چشم دوخته بود و هنوز دوخته است^{۱۲}. دلیل این نادیده ماندن و روئت ناپذیری برمی گردد به همان پروبلماتیک که یک نظام ارجاعی درونی است که در آن پرسش‌ها پس از پاسخ می‌آیند، منظومه‌ای است که زاویه دید را تنظیم می‌کند و مرز امر رؤیت پذیر و ناپذیر را معین می‌کند و لذا سوژکتیویته‌ی هم‌ارز خود را می‌آفریند. پروبلماتیک سرنگونی طلبی از همان ساختار مادیِ ابتدایافته بر شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم منبعث می‌شود و همین‌طور پروبلماتیک محور مقاومت.

این که چه گونه دیالکتیک اعتلای انقلاب ۵۷، در قوام‌واره‌ای به نام ج.ا.ا تثبیت می‌شود، به هم می‌آید و "بستار" شکل می‌گیرد، دشواره‌ای است که پاسخ بدان خود یکی از کارپایه‌های اصلی تحلیل آن است. گذشته از فانتزی‌های توطئه‌بین تافلری سلطنت طلبانه که همه چیز را در کنفرانس‌های گوادالوپ گونه و پشت درهای بسته و دست‌پخت آمریکا و غرب خلاصه می‌کند، اسطوره‌ای تروتسکیستی در این میانه است که شکست پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی را به "ناپخته‌گی آگاهی" طبقه‌ی کارگر، که آن هم خود بر "ناپخته‌گی" سازمان‌های سیاسی‌اش استوار است، فرومی‌کاهد^{۱۳}. این نوع تحلیل متواتر جهانی که همه‌ی مسئله را به موضوع "رهبری و عدم کفایتش" احاله می‌دهد، نه تحلیل، بل که یک رتوریک این همان‌گویانه است که در شب آن همه‌ی گاوها سیاه‌اند.

در شکل مشخص "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" دیگر امپریالیسم خود را به میان‌جی‌همین صور متفاوت و مشخص بورژوازی‌های ملی وساطت‌یابی می‌کند و از آن است که سویه‌های جهت‌گیری دولت‌های مبتنی بر این بورژوازی

^{۱۱} - البته این تشابه بدین معنا نیست که چپ محور مقاومتی فعلی را از سنخ توده‌ماکثریت آن زمانی دانسته و با اطلاق اصطلاح نئوتوده‌یسم کار را تمام شده قلم‌داد کنیم، کاری که چپ سرنگونی طلب و برخی از کمونیست‌های ضد سرنگونی طلبی انجام می‌دهند. در خود فرآیند تبیین این چپ، خاست‌گاه‌های آن، دلالت‌هایش و جدید بودن‌اش معلوم خواهد شد.

^{۱۲} - به‌طور مثال حکمت، کسی که منظم‌ترین بیان چپ سرنگونی طلب را می‌توان نزد وی یافت، در جزوه "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی"، «هر دو جناح موجود در هیأت حاکمه [لیبرال‌بنی صدریسم و حزب جمهوری اسلامی] را بورژوا امپریالیستی» می‌خواند و تحلیلش بر آن است که سرمایه‌ی انحصاری در آینده به سوی الگوی حکومتی‌ای فراتر از این دو جناح در ایران حرکت خواهد کرد. با تثبیت ج.ا.ا و پایداری آن، تطور تحلیل‌های حکمت به سوی "اسلام سیاسی" و ناگزیری سرنگونی ج.ا.ا، به دلیل عدم تعارف زیربنا و روبنا جهت یافت که قرار بود "حزب کمونیست کارگری" رهبری این جنبش سرنگونی را به‌دست آورد. خود پویه‌های این جنبش و استلزامات رهبری بر آن، حکمت را به سوی مباحث مطروحه در «حزب و جامعه» و «حزب و قدرت سیاسی» سوق داد، جایی که وی به‌تمامی "حرکت به سمت مرکز سیاست" را کلید زد.

^{۱۳} - نزدیک‌ترین مثالش آورده می‌شود: کتاب «شورش‌های دی ماه، دولت پس از انقلاب و جنگ سوریه» (اردیبهشت ۹۷، منتشره در فضای مجازی). این کتاب در تحلیل چرایی شکست انقلاب ۵۷، غیر از آن اسطوره‌های تروتسکیستی نقد سازمان‌ها چیزی ندارد که بگوید. آخر خود آن "ناپخته‌گی" در برابر یک "پخته‌گی" باید معنا یابد. این کتاب درباره‌ی محتوای آن "پخته‌گی" چیزی نمی‌گوید و از این قرار می‌توان به آن، با وجود انبوه گزاره‌های درستی که نقل می‌کند، نام "نوشتر بدون نظریه" را اطلاق کرد. این بی‌نظریه‌بودن در گفته‌های کتاب پیرامون دی ماه ۹۶، انقلاب ۵۷، ماهیت و چیستی ج.ا.ا، راه رشد غیر سرمایه‌داری، مسئله کردستان سوریه و ... نیز صادق است.

ملی، چنین تعیین کننده می نماید و در صورت تخطی از خطوط کلان امپریالیستی، اطلاق "دولت یاغی و سرکش" از سوی "جامعه جهانی" به آن و آغاز انواع و اقسام پروژه های استحاله و سرنگونی کلید می خورد. از سوی دیگر سرمایه و دولت جدأفتاده از میدان امپریالیسم، به مثابه فرزندی یاغی، در هر قدم همان دوپاره گی و شقاقی را از خود ساطع می کند که باید بکند: در جذبه و کشش چشمان خیره ی هژمون امپریالیست خود را بازمی شناسد و سودای آرمیدن و بالیدن در آغوشش را دارد و از سویی می داند که این آرمیدن چیزی نیست جز انحلالش. لذا در این جا ما با چرخه ی بی کرانه ی کاذبی روبه روییم که به مثابه "بی نهایت بد" هگلی، منطقاً توان فراروی از خود را دارا نیست. چرا که به هیچ منوال امپریالیسم را در مقابل یک وضعیت استیصال ساختاری قرار نمی دهد. اگر ناسیونالیسم رهایی بخش آن جنبشی بود که "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام مند" را با ناتوانی ساختاری خود مواجه می ساخت و اگر جنگ ملی-انقلابی استراتژی لنینیستی وضعیت بود، در وضعیت خروج بورژوازی و بی کرانگی کاذب، از آن جا که پیشاپیش در درون خود هندسه ی "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی های ملی" رفتار می کند، پاسخ تنش درونی همان جای گیری در درون بزرگ تر امپریالیسم است. در برابر "بی کرانگی کاذب" این خروج بورژوازی می توان دست بر فرآیندهایی نهاد که اعتلای طبقاتی را امکاناً در درون خود حمل می کنند: مورد ونزوئلا. تا آن جا که چاوایسم یورش خود را بر بورژوازی ملی ونزوئلا و انحصارات بین المللی متمرکز می کند، دیده می شود که امپریالیسم قصدش اعاده همین بورژوازی ملی می شود. پس شرط بنیادین مواجه ساختن سنخ امپریالیستی موجود با ناتوانی ساختاری اش آماج قرار دادن بورژوازی ملی است. در "دوران" ما برای یک کمونیست این معیار تعیین کننده و قاطع نبرد طبقاتی در همان بادی امر است.

"بستار مبتنی بر بی کرانگی کاذب" کل حیات تاکنونی ج.ا.ا و کل تاریخ نسبتش را با آمریکا و جهانیان حد زده و متعین کرده است. شرط تاکنونی خروج از این بی کرانگی کاذب، یا ره سپار شدن ارادی خود ج.ا.ا به ثقل امپریالیستی است که می شود همان پروسه ی نام آشنای استحاله و یا داخل کردن اجباری آن از سوی امپریالیسم است که می شود همان طرح های گوناگون سرنگونی و رژیم چینج. این شکل خروج و متعاقباً تمنای بازگشت، مرز بین درون و بیرون، پوزیسیون و اپوزیسیون را سیال می کند و هسته های هر دو سو را نیز نفوذپذیر. به دلیل شرایط مشخص ج.ا.ا و شکاف مؤسس خودویژگی های آن، پوزیسیون و اپوزیسیون آن به درون هم تاب خورده اند و پهنه ای از تاکتیک ها و سازمان ها و گفتمان هایی را تکوین داده اند که در عین تفاوت و گاه تناقضشان، کلیت به هم پیوسته ای را تشکیل می دهند. خود همین وضعیت است که جغرافیای پوزیسیون و اپوزیسیون را در پهنه ی سیاست ایران چنین پیچیده و سیال و درهم فرورونده می کند و موجد تبدلی بین آن دو می شود که پیمایش و بازشناسی آن، قرارگاهی را مکان یابی می کند که یگانه برج دیده بان انقلاب و یگانه باروی کانونی عملیات انقلابی تواند بود. در واقع روی دیگر خروج بورژوازی، بازگشتی بورژوازی می باشد و این سگه ای است هگلی که

کلیت تن‌واره‌ی اپوزیسیون بر این شکاف و ظرفیتِ به‌هم‌آمدن‌آش خفته است. چه از همین جاست که پیشاپیش این به هم آمدن نه به صرف دسایس و لطایف‌الحیل امپریالیسم، بل که به قطع ساختارش، که پیش‌تر توضیح شد، امپریالیستی است.

آن فاصله‌ای که ج.ا.ا از امپریالیسم مستقر دارد، و در عین حال در متن کاپیتالیسم گلوبال و به منزله یک دولت سرمایه‌داری ذی‌حیات است، آن چنان تابی به فضای سیاست در ایران می‌دهد که پوزیسیون تبدیل به اپوزیسیون می‌شود و بالعکس. این که همیشه بالاترین منصب‌های کشوری و شامخ‌ترین چهره‌های "نظام"، به عنوان ضدّ نظام شناخته شده‌اند، حکایت از آن نوار تاب‌دار سیاست در ایران می‌کند که حرکت روی آن ضرورتاً حدود دلالتِ سیاسیِ سوژه‌هایش را متعیّن می‌کند. اگر خود منطق سرمایه و سایر ملازمات و مزاداهای منطقی‌دیالکتیکی‌آش، که به صورت نظام‌مند از آن منکشف می‌شود به منزله‌ی امر واقع و همان پیش‌شرط لوکاسچی‌هستی‌بورژوازی از ساحت اشارت و امر نمادینه و زبان کنار نگذاشته شود، خود سرمایه‌داری در واقعیت ناممکن می‌شود. پس شرط حیات نادیده‌ماندن پیش‌شرط‌هاست و این نادیده‌ماندن خود یک عملیات ساختاری‌ست و نه مبتنی بر دروغ و دبنگ. یک جریان کمونیستی که این را لحاظ ندارد هملت‌وار گرفتار در وضعیت سرمایه‌دارانه می‌شود و توان تمییز بین خواست خود و خواست سرمایه‌داری-امپریالیسم را از دست می‌دهد. پس اساس کار کمونیستی ابتدا به ساکن دیدن امر نادیدنی و به بیان در آوردن امر به‌بیان‌درنیامدنی‌ست. این لازمه‌آش، به زبانی هگلی، رنج روش دیالکتیکی به جان خریدن است. آن نوار به واسطه‌ی سرمایه‌دارانه بودن ج.ا.ا و خارج از مدار و میدان امپریالیسم آمریکا عمل کردن آن است که تابی می‌خورد که به صرف حرکت در یک وَرِ نوار، تضمینی برای ادامه بر همان ور نیست و در یک تاب، به‌واقع دارد که در روی دیگر نوار حرکت می‌کند. این نوار تاب‌دار سیاست، تا گام بعدی تاریخی و تا تداوم این "دورانِ فعلی" ما، همان جغرافیای سیاستِ خارج از پراتیک کمونیستی است. پراتیک کمونیستی این نوار را بازمی‌شناسد و اصلاً به صرف این بازشناسی‌آش موجود می‌شود و همیشه در خارج از آن قرار می‌گیرد. موضع یافتن بر این خارج، به عنوان تنها قرارگاه برون‌ایدئولوژیک، ضامن فعل کمونیستی در این جغرافیای مشخص است. پی بردن به این که تاریخاً این تاب در کجاها خود را به تمامی عیان کرده است، چندان کار سختی نیست: خرداد ۷۶، تیر ۷۸، وقایع ۸۸ و اپوزیسیون چپ دقیقاً در همین بزنگاه‌های تاب است که انحایش به سمت امپریالیسم و "دموکراسی خواهی" عیان‌تر شده است.

ساختار جغرافیای سیاست، بار ناخودآگاه خود را در غایت تمامی کنش‌ها می‌گذارد و تجهیز شدن به الزامات صرفاً سوژکتیو فرار از این بار، کفایت سیاست کمونیستی را نمی‌کند. لحاظ کردن ابژکتیویتی‌ی ساختار و آستانه‌های انکشاف واقعیت طرازی‌ست اساسی‌تر در این اثنا، و نیز این لحاظ کردن سیاست کمونیستی را الزاماً و اخلاقاً قرین صبر می‌کند. "کار حوزه‌ای" آن سبک کاری‌ست که این صبرِ استراتژیک را در مبارزه‌ی طبقاتی پراتیک می‌کند.

فعلِ سرنگونی طلبی

یک بار که از بالکن خانه‌ام به صدای تیراندازی‌ها گوش می‌دادم، زیر پایم در خیابان دو سه کارگر را دیدم که یک توپ شنایدر را با خود می‌کشیدند و عجیب‌تر این که دو مرد و یک زن کولی هم کمکشان می‌کردند. انقلاب قهرآمیزی که وقوع آن را از چند سال قبل احساس می‌کردیم و خود من با تمام وجود آرزومندش بودم زیر نگاه مبهوت و ناباورم از روبه‌روی پنجره‌ام عبور می‌کرد.^{۱۴}

گفته شد که شکاف حاصل از جداافتادگی ج.ا.ا. از امپریالیسم‌اش موجب اختلاف پتانسیلی می‌شود که جریان و جنبشی را کلید می‌زند که نامش را سرنگونی طلبی گذاشته‌ایم. سرنگونی طلبی آن جنبش و لذا سیاستی است که افق آن به هم آمدن این فاصله و شکاف است و درست به همین دلیل از ابتدا تا انتهایش پروامپریالیستی. لذا ضابطه‌ی اصلی تضمین‌کننده‌ی کمونیستی بودن هرگونه عملی، ابتدا به ساکن خروج از سیاست مبتنی بر رانه‌ی حاصل از این شکاف و پیکار با نیروهایی است که آن را باز نمی‌شناسند: تا آن جا که جنبش حاصل از این رانه و شکاف عقب رانده شود، تازه جا برای آن چه که ما با نام "مبارزه‌ی طبقاتی" می‌شناسیم، باز می‌شود. به طور مثال اگر، بر طبق ادبیات کلاسیک، تا آن جا که مبارزه‌ی کارگران و اقشار فرودست اقتصادی و صنفی و اتحادیه‌گرایانه و سندیکالیستی است هم چنان بورژوازی است و تلاش کمونیسم بر ارتقای آن به طراز سیاسی است، در وضعیت خودویژه‌ی ما، تلاش کمونیستی برای سیاسی کردن آن، اگر ضابطه‌ی فوق را در نظر نگیرد و صرفاً بر امتداد دادن مبارزه‌ی صنفی-اقتصادی تا سقوط دولت پای فشارد، عملش پروامپریالیستی خواهد بود. از این قرار سرنگونی طلبی صرفاً یک سوژکتیویته نیست که بتوان با نقد آن از پیش برآمد و به جایش در سرها سوژکتیویته‌ی انقلابی نمود داد؛ سرنگونی طلبی پیش‌تر از این‌ها رانه‌ای است محصول اختلاف پتانسیلی که شکاف ج.ا.ا. و غرب موجب آن است. نگاشت جنبشی این شکاف می‌شود جنبش سرنگونی طلبی‌ای که رج‌به‌رج سوژکتیویته‌ی نظیرش که همان سوژکتیویته‌ی سرنگونی طلب است را می‌ریسد. این سوژکتیویته همان سوژکتیویته‌ی آرمانی جهان آمریکایی پیشافول است: انسان آزادی‌خواه و دموکراسوفیل و حقوق بشری. پس سرنگونی پیش‌تر از سوژکتیویته، یک فعل است محصول شکاف برساننده، و سوژکتیویته قرارگاه بعدی تنسيق و نوشتار این فعل با قسم‌ها و جوهرهای ایدئولوژی‌ها و فانتزی‌ها و گفتمان‌های هم‌بسته‌ی بافتاری و ساختاری با آن.

^{۱۴} - لوئیس بونوتل، با آخرین نفس‌هایم (خاطرات)، علی امینی نجفی، نشر هوش و ابتکار، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۲۴۰.

بر همین سیاق، پراتیک این سرنگونی توسط کارگران، موجب تبدل سرنگونی به انقلاب نمی‌شود، و تنها نتیجه‌ی محصلش سرنگونی طلب کردن کارگران خواهد بود. لذا خط و خطوطی، هم‌چون حزب حکمتیست-خط رسمی، که اصرار بر این سرنگونی توسط کارگران دارند، با تمام نقد و صراحت بعضاً صحیحی که حواله‌ی احزاب و خطوط راست و چپ می‌کنند، نه از همان در مألوف، ولیکن از در پهلویی گام در همان میدان پروامپریالیستی می‌نهند؛ و نیز بگو تحلیل‌هایی که به موازات چپ محور مقاومتی، دی ماه ۹۶ را در "فرم" امپریالیستی می‌دانستند، لیکن در یک معلق خرده‌بورژوازی، در پی احضار سوژه‌ی ناب پرولتری هستند^{۱۵}. تو گویی اگر جمعیت درهم‌وبرهم از کف خیابان جمع شود و به جای آن آحاد پرولتری در کف خیابان جاری، دیگر سرنگونی ملغا و انقلاب املا خواهد شد. احضار سوژه‌ی سراسری پرولتری در این شرایط مشخص با توجه به هژمون بودن سرنگونی طلبی، از این قرار که خود شکاف ج.ا.ا. و آمریکا دایر است و هنوز شکاف تعیین‌کننده، تنها به سرنگونی طلب کردن پرولتاریا منجر می‌شود.

اگر دی ماه ۹۶ دلالت بر امکان مبارزه‌ی طبقاتی داشت، که دارد، "کار حوزه‌ای" همان مفهوم حدزننده‌ی پراتیک کمونیستی در شرایط فعلی است که سراسری‌گرایی را نفی و از خیابان حتا مملو از کارگران و فرودستان تن می‌زند و واقف است که تا آن‌جا که سوژ کتیویته‌ی سرنگونی طلب را کنار می‌زند تازه جا برای بروز پراتیسیسته‌ی کمونیستی باز می‌شود و با دیده‌بانی و لحاظ کردن کلیت و از جمله شکاف ج.ا.ا. و آمریکا و طراز تعیین‌کننده‌گی‌اش و آستانه‌های انکشاف واقعیت، سطوح نوین‌تری از مبارزه‌ی طبقاتی را تدارک می‌بیند. "کار حوزه‌ای" تضمین‌کننده‌ی این است که تنش و پراتیک حاصل از شکاف کار مزدی و سرمایه، با تنش و جنبش حاصل از شکاف ج.ا.ا. و آمریکا هم‌افزایی نکند و اولی به مدار ثقل دوّمی کشیده نشود. بدین صورت "کار حوزه‌ای" نه چون سرنگونی طلبی در پی تأسیس فی‌الفور انواع و اقسام سوژه‌های سراسری است و نه چون چپ محور مقاومتی به دنبال "تغییراتی درون ساختاری"^{۱۶}. این در نظر نگرفتن واقعیت و عدم تنسيق کمونیستی شکاف‌های کلیت، هر دو نظرگاه ضدّ امپریالیستی را پروژه و برنامه‌گرا (در نزد سامان حق‌وردی^{۱۷}) و راه‌بردگرا (در نزد گرایلو و شرکا^{۱۸}) می‌کند. گویی صرف احداث سوژ کتیویته‌ی برنامه‌گرا و راه‌بردگرا، کار تمام است. خب دور نیست آن‌ها را ایده‌آلیست‌هایی دانست که سوژ کتیویته را محصول آپاراتوس‌های ایدئولوژیک سرمایه‌داری می‌دانند که با تأسیس پروژه و راه‌برد، ملغا شود. غافل از این که آپاراتوس ابتدا به ساکن تنها تنسيق پدیدار می‌کند. طرفه آن‌که

^{۱۵} - از جمله بنگرید به نوشته‌های سامان حق‌وردی که تمامی آن‌ها در سایت مجله هفته در دست‌رس هستند.

^{۱۶} - بنگرید به نوشته‌ی «اخلاق‌مندی انحلال‌صنف»، مهدی گرایلو، ص ۴، مجله هفته.

^{۱۷} - بنگرید به خطوط پایانی مقالات «سه مینا و مرکز ثقل شورش‌های موجود در ایران» و «بحران اقتصادی، سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر در ایران»، سامان حق‌وردی، منتشر شده در مجله هفته.

^{۱۸} - گرایلو، همان، ص ۲.

سوژکتیویته‌ی سرمایه‌دارانه ابتدا به ساکن محصولی‌ست عملی بر ساخته‌ی کردارهای عملی سرمایه‌دارانه که سویه‌های اصلی‌اش را همان پدیدارهای حاصل از شکاف‌های بنیادین کلیت برمی‌سازند که تا وهله‌ای که آستانه‌های انکشاف واقعیت، به ضرب ذات صورتک پدیدار را نشکافد، قوام خواهند داشت. پس سوژکتیویته پیش‌تر فعل‌محور است و خودش از پی نوشتار فعلش می‌آید. پراتیک کمونیستی تنها می‌تواند با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، این ضرب ذات را بر صورتک، تبیین و بیان کند و با تاکتیک‌های صحیح زور ضرب را بیش‌تر کند. نه می‌توان خیلی از ضرب عقب‌تر ماند و نه خیلی جلو‌تر.

به هم آمدن شکاف ایران و آمریکا به دو شکل ممکن است: ۱- استحاله و سرنگونی، از طریق جنبش‌هایی هم‌چون جنبش ۸۸ یا سورنتره شدن ایران و یا حمله‌ی نظامی؛ ۲- مبتنی بر همان منطق امپریالیسم، پاسخ تنش درونی ج.ا.ا، در بیرون آن حل شود و این چیزی نیست که جز در پروسه‌ی افول هژمونی امپریالیسم آمریکا رخ دهد. تا آن طرازی از انکشاف واقعیت که این شق دوم، شق اول را در محاق خود نبرده باشد، سرنگونی طلبی بر برسازی سوژکتیویته مسخر است و وظیفه همان کار حوزه‌ای است که تبیین شد و در هر جا و هر لحظه معنای مشخص خود را خواهد یافت. همان‌طور که در قضایای اعتصابات هفت تپه نقد شورآگرایی و دفاع از سندیکای هفت تپه معنا داد.

در بالا توضیح داده شد که تنها روش بورژوازی برای شکست درون‌مایه‌های انقلاب ۵۷ همان فاصله‌گیری از امپریالیسم و تثبیت این فاصله بود. این تثبیت همان و مرگ ۵۷ نیز همان. چیزی دیگر به عنوان ۵۷ وجود ندارد و آن تثبیت، حکم مرگ آن را هم دارد. چپ سرنگونی طلب به واقع هنوز شرایط را ۵۷ می‌بیند و در روایتش تداومی است که گویا ج.ا.ا به منزله‌ی میان‌پرده‌ای نامتعارف و نابه‌هنجار انقلاب را دزدیده است. از سوی دیگر چپ محورمقاومتی نیز به «بازمانده‌های مفهومی انقلاب ۵۷» در ج.ا.ا ارجاع داده و لذا عدم تعارفی به شکل دوبرین سرمایه‌مقاومت در ج.ا.ا می‌بیند. چپ محورمقاومتی نوعی، که آرزوآندیشانه به انتظار اعتلای ج.ا.ا به هیأتی چاوستی-بولیواری نشسته، نمی‌فهمد که شکل خروج آن از مدار امپریالیستی پیاپیش اعتلایش را ناممکن کرده است. این هر دو نگاه به منزله‌ی دو روی سکه‌ی متدولوژی راست‌گرایانه‌ی خزیده در جلد مارکسیسم، به پویش وضعیت ۵۷ در کل چهار دهه‌ی گذشته اشاره دارند و ره به گزافه و بیهوده می‌برند. چیزی دیگر از دخل‌وتصرف ۵۷ در وضعیت وجود ندارد و کسی که این را نپذیرد نمی‌تواند کل گسست‌هایی که رخ داده را به‌دیده‌انگارد. تنش‌های حاصل از شکاف ج.ا.ا و آمریکا، دو نوع چپ فوق‌الذکر را به دام وجود حی‌وحاضر آغازگاه ۵۷ وضعیت می‌اندازد، و موجب استراتژی‌های به غایت غیرمارکسیستی نزد آن‌ها می‌شود.

با توجه به وضعیت مشخص امپریالیسم آمریکا و شرایط آغاز افول هژمونیکش، که مشخصه‌ی آن عدم توانایی ابرکتیو آن برای اعاده‌ی یک بورژوازی ملی پروامپریالیسم است، پروسه‌ی بازگشت ج.ا.ا به مدار و میدان امپریالیسم دیگر نه از طریق

استحاله‌ی درونی ج.ا.ا. بل که از طریق سرنگونی‌ای پیش خواهد رفت که دیگر نه هم‌چون دفعاتی چون شیلی و بالکان و ... بل که به‌واسطه‌ی تکوین شیزوفرنی حاصل از افول، پروسه‌ی "انهدام بی‌معنای اجتماعی"‌ای را رقم خواهد زد که آن‌چه در سوریه می‌بینیم مشت‌ست نمونه‌ی خروار. افول هژمونیک یک امپریالیست، میان‌پرده‌ای تاریخی‌ست در قامت یک "دوران" که نمی‌بایست تنها هم‌چون یک افول اقتصادی و سیاسی و پاپس کشیدن موجودیت امپریالیستی از تمامی امور، بل که می‌بایست به‌واسطه‌ی شکاف در جهان معنایی موجود، به منزله‌ی یک آشوب گلوبال و آغاز تکوین هذیان و شیزوفرنی در بورژوازی جهانی و تغییر رفتار از الگوهای متعارف به سوی آنارشی‌خشونت بی‌معنا و ناتوان از بر ساخت و اعاده هژمونی امپریالیستی و عروج میلیتاریسم فهمید. دست بر قضا، این موجودیت محصول و پس‌افتاده از منطق ارزش و لذا بیگانه، در این دورانش هیولالوش‌تر و خسران‌آمیزتر است. معنای ترامپ در همین بستر باید فهم شود.

از دو شکاف برساننده‌ی وضعیت در ایران، یعنی شکاف کارمزدی-سرمایه و شکاف ج.ا.ا. امپریالیسم آمریکا، در شرایط کنونی، آنی که سوپژکتیویته‌ی آپوزیسیون را برمی‌سازد دومی است و این بدین جا ره می‌برد: اینگونه نیست که دو امکان به عنوان بدیل ج.ا.ا. در شرایط فعلی می‌توان متصور شد، یکی امکان سرنگونی و دیگری امکان انقلاب. در شرایط فعلی تنها بدیل ج.ا.ا.، بدیل حاصل از جنبش سرنگونی طلبی است. پس نمی‌توان از استراتژی مبتنی بر انقلاب به عنوان بدیل ج.ا.ا. در شرایط کنونی سخنی به میان آورد. هدف یک استراتژی انقلابی در شرایط کنونی مقابله با جنبش سرنگونی طلبی و نیز اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی، هر دو به میان‌جی کار حوزه‌ای، است. مقصود از حوزه در اینجا، آن معنای متواتر مستتر در سنت احزاب مارکسیستی نیست، بل که مقصود آن پراتیکی است که تا آن آستانه‌ای که شکاف اولی در بر ساخت ذهنیت و سوپژکتیویته به طراز تعین‌بخش نرسیده، یک کمونیست خود را در محدوده‌های آن نگه می‌دارد. بازشناسی آن نوار تاب‌دار و خارج آن ایستادن، اعلان مرگ ۵۷، تشخیص و بازشناسی "انهدام بی‌معنای اجتماعی" و "مجاهدینیسیم"^{۱۹} هم‌بسته با آن، شروط تکوین سبک کار حوزه‌ای‌اند. لازمه‌ی در رسیدن آن صحنه‌ی بونوللی در آتیه، پراتیک کار حوزه‌ای در لحظه‌ی کنونی است.

^{۱۹} - مهدی گرایلو در مقاله‌های «برای روز هبوط» و «تعمیق سطح وحدت» (منتشر شده در سایت مجله‌ی هفته) این چرخش‌های آپوزیسیون را می‌بیند، لیکن ناتوان از تبیین آن‌ها، به صورت وارونی به موازات چپ سرنگونی طلب، این چرخش‌ها را، تقلیل‌گرایانه، صرفاً زاده‌ی آمدن ترامپ می‌داند. خوب سؤال اساسی سر جای خود باقی‌ست: ترامپسِم (از دید نگارنده) از کجا سر و کله‌اش پیدا شد؟ بدون لحاظ کردن مارکسیستی‌خائوس گسترش‌یابنده‌ی "افول هژمونیک"، پدیده‌ی ترامپسِم و بسیاری چیزهای دیگر قابل تبیین نیست.

گرایلو در نوشته‌هایش از چیزی به نام "عمل‌گر افول" حرف می‌زند و قصد خود را نقد کارکرد گفتمانی این عمل‌گر در نزد چپ سرنگونی طلب می‌داند. وی توجه ندارد که کارکرد گفتمانی بحث "افول هژمونیک" بیش‌تر از آن‌چه که نزد چپ سرنگونی طلب باشد، چرا که چندان نیازی بدان ندارد، بیش‌تر نزد خود گفتمان مقاومت و نیروهای سیاسی‌اش است. گفته‌های چندباره‌ی خامنه‌ای، رهبر ج.ا.ا. در خصوص "افول هیمنه‌ی آمریکا" و "افول موریانه‌وار آمریکا" در سخنرانی‌های متأخرش، مثال‌های نمونه‌واری هستند از این موضوع. اگر این درون‌مایه را از نوشته‌جات تارنگاشت‌هایی چون مشرق نیوز و رجا نیوز و ... و یا افرادی چون سعدالله زارعی، پاک شود، دیده خواهد شد که چه‌طور داربست تبیینی آن‌ها در آستانه تلوتلو خوردن قرار می‌گیرد.